بسم الله الرحمن الرحیم

والعادیات ضبحا فالموریات قدحا فالمغیرات صبحا

فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا ان الانسان لربه لکنود

و انه علی ذلک لشهید

و انه لحب الخیر لشدید

افلایعلم اذا بعثر ما فی القبور

و حصل ما فی الصدور

ان ربهم بهم یومئذ لخبیر

ترجمه:

سوگند به آن دوندگانی که نفس نفس میزنند

(عادیات، جمع عادیه به معنای دونده. از کجا فهمیدیم اسب هستند؟ از این جمله: فالموریات قدحا

ضبح: نفس نفس زنان)

با همین دویدن خود، با قدح (اثرگذاری سم و نعل) روی سنگ ها جرقه میزنند

پس یورش برندگان اند به هنگام صبح

با این اقدام خود (دویدن خود) گردوغباری بلند کرده اند

و در وسط جمعی در آمده اند (اینها هدفمند میدوند. یعنی سواردار هستند. یک سری اسب در بیابان نیستند)

ما، یک مبنایی داشتیم (اینجا از آن نقاط ابتلا به مبناست): شان نزول این اسب ها، اسب های سپاه امیرالمومنین ع در قزوه ی ذات السلاسل حمله بردند و پیروزمندانه برگشتند.

از طرف دیگر، مبنای تدبر این است که فهم سوره را مقدم بر شان نزول کنیم و بعد شان نزول را با فهم تطبیق دهیم.

حالا: در سوره، خبری از سپاه حضرت علی ع و پیروزمند شدنشان واینکه این اسب ها همان ها هستند، نیست! خدا فقط به عده ای اسب قسم میخورد که به سرعت می دوند و جرقه بر میآورند و.... حتی نمیگوید پیروز شدند یا نه.

(سعی کنید ذهن خودمان را روی سوره بیاوریم) یک اصل دیگری هم داشتیم:

گفتیم وقتی قسم در سوره است، اصل سخن در جواب قسم است. پس باید اول جواب قسم را برسی کنیم و بعد رابطه ی آن را با قسم پیدا کنیم.

ان الانسان... همان انسان نسبت به پروردگار خود خیلی کند و ناسپاس و سست است. چرا ناسپاس؟ چون متوجه ی نعمت های پروردگار نیست.

و انه علی... خودش هم بر این گواه است. بر کنود بودن نسبت به پروردگار

و انه لحب ... و همانا او نسبت به دوست داشتن خیر، شدید است و شدت دارد.

اینها مجموعه جواب قسم است. (سه آیه ی 6 و 7 و 8)

خود جواب قسم ها هم ربطی با هم دارند: یک انسان داریم که دو خروجی و نقطه ی بروز از او، ما را به توهم انداخته است و متعجب کرده است. در این سه جمله، جمله ی دوم، فرعی از جمله ی اول است. جمله ی سوم هم در نقطه ی مقابل جمله ی اول است. پس دو نقطه ی خروجی، جمله ی اول و سوم است: ان الانسان لربه لکنود و انه لحب الخیر لشدید

بین کنود و شدید، تقابل است.

میگه: او در حالی لربه لکنود است که لحب الخیر لشدید است.

حب الخیر یعنی چی؟ بعضی میگویند یعنی مال دنیا!

این آیه از یک ویژگی فطرتی در انسان حکایت دارد: روحیه ی کمال طلبی و منفعت طلبی و خیرطلبی در انسان. از کجا میگوییم؟ چون اگر فقط مال دنیا مدنظر بود، شاید تعبیر لحب الخیر نسبت به آن درست نبود. سوره میخواهد این را به ذهن انسان بیاورد که او در حالی نسبت به پروردگارش کنود است که ما او را نسبت به حب الخیر، شدید آفریدیم و اینطور هم هست و اتفاقا اینجاست که تعجب شکل میگیرد.

ادعا: گویا او، منشاء خیر را گم کرده است و غیر از خدا دیده است که با وجود اینکه حب الخیر شدید است، اما لربه لکنود است.

در این فضا، به این اسب ها قسم میخورد. یعنی در اوج می آورد و یهو انگار باد مخاطب رو میخوابونه!

جلسه جدید

قسم ها فارغ از اینکه هر چیزی باشند، اولین نقششون در سوره، تاکید بر جواب قسم است.

بعد از ترجمه ی ابتدایی قسم ها، سراغ جواب قسم رفتیم. گفتیم قسم ها میگویند اینها یک عده دونده هستند که نفس نفس زنان اند (چرا نفس نفس زنان؟ حکایت از سرعت و هیجان اینها در دویدن است و صحنه ای را در ذهن ما به تصویر میکشد) فالموریات قدحا، تاکیدی بر سرعت و هیجان این صحنه است. ایراء جرقه میکنند با خوردن سم ها و نعل ها به سنگ ها. به اندازه ای سریع می دوند که از اصطحکاک این سم ها و نعل ها با سنگ، جرقه بلند میشود. فالمغیرات صبحا، صبحگاهان در حال یورش به سمت جایی هستند. وقتی میگوید مغیرات، نشان میدهد این حمله، یک حمله ی هدف داری است. و یک نکته ی دیگر را هم نشان میدهد که این اسب ها، اسب های بی سوار و رها نیستند. (مرکب های دیگر نیستند چون هیچ کدام سرعتشان به اندازه ی اسب نیست، ضمن اینکه انسان هم نیست چون از دویدن انسان که جرقه بلند نمیشود!)

پس یک دویدن با سرعت و با هیجان و هدفمند و یورش برده، تا رسیدن به اینکه در میان جمعی قرار بگیرند.

حالا سراغ جواب قسم میرویم که سه جمله دارد

ان الانسان لربه لکنود/ و انه علی ذلک لشهید/ و انه لحب الخیر لشدید

همان انسان نسبت به پروردگارش کند است و رخوت دارد و خودش بر این رخوت، گواه دارد. و همین انسان نسبت به حبّ خیر، شدت دارد.

بین این سه جمله، میزانسنجی کردیم و دیدیم جمله ی اول و سوم اصالت دارد. چون جمله ی دوم، فرعی بر جمله ی اول است و از همان کنود بودن دارد صحبت میکند پس دو لایه در جواب سوگند پیدا شد: مقایسه ای در مورد انسان: ان الانسان لربه لکنود/ و انه لحب الخیر لشدید

کنود، در نقطه ی مقابل شدید؛ و رب در نقطه ی مقابل حبّ خیر

آیه مقایسه کرده بین وضعیت انسان. اینکه نسبت به حبّ خیر شدت دارد، اما با این وجود نسبت به رب، کنود است.

قبلا گفتیم که بعضی گفته اند منظور از حبّ خیر، مال دنیاست. ما میگوییم این مطابق با ظاهر آیه نیست. بله، شاید آن مصداقی که انسان نسبت به او شدید است مال دنیا باشد، اما خداوند در اینجا این مطلب را اراده نکرده است. جایی که خدا از انسان سخن به میان آورده، به ویژگی های در وجود انسان برمیگردد. بنابراین این دیدگاه از نظر مصداقی درست است اما از نظر مفهومی خیر. چطور؟ انه لحب الخیر لشدید، آیا قابل استفاده در مورد انسانی که به دنیا توجه ندارد و به سمت خدا نظر کرده است هم میباشد؟ بله. اگر کسی تمام توان وجودی اش را به سمت خدا حرکت دهد و در حرکت به سمت کمال الهی بکار بگیرد، باز هم میتوان گفت انه لحب الخیر لشدید. پس این آیه، حکایت از یک وصف طبیعی در وجود انسان میکند که گاه به سمت دنیا سوق پیدا میکند و گاه به سمت خدا هم ممکن است سوق پیدا کند.

(وقتی خالقی میخواهد از انسان صحبت کند از مقام خالق، از واژه ی انسان صحبت میکند. چون میخواهد از یک مقام برتر صحبت کند و مقام خالق بودن نسبت به مخلوق را نشان دهد. اما وقتی میگوید ناس، بیشتر نگاه جامعه ای و اجتماع مطرح است. در این سوره هم گفته انسان)

وقتی خدا میگوید انسان لحب الخیر لشدید است، از یک وصف طبیعی در انسان سخن میگوید که مورد مخاطب امروزیه سوره، این وصف طبیعی به سمت پروردگار سوق پیدا نکرده و به سمت دنیا رفته.

پس انه لحب الخیر لشدید، همان ویژگی منفعت طلبی و خیرطلبی است که در وجود هر انسانی هست. آنچه در این سوره نگرانی ایجاد کرده این نیست که انسان حب الخیر لشدید است؛ بلکه مشکل این است که با وجود حب الخیر لشدید است، اما لربه که منشاء همه ی خیرات است، لکنود است. بنابراین تعجب از مخاطب اینجاست که چطور میشود انسانی لحب الخیر لشدید باشد اما لربه لکنود باشد!؟ حال آنکه خدا او را به گونه ای آفریده که به سمت خیرات به صورت ناخودآگاه حرکت میکند. حالا چرا نسبت به ربش لکنود است؟ چون این خیر را در رب ندیده و ندانسته است. متوجه این نیست که منشاء همه ی خیرات، پروردگار است. لذا خدا از این شروع کرد که ان الانسان لربه لکنود و نگفت لله. چون رب آن کسی است که همه ی شئونات انسان را در اختیار دارد. مقام ربوبیت یعنی مقامی که پرورش دهنده ی انسان است از عدم و نطفه و علقه و.... تعجب از این است که انسان نسبت به ربش کنود است (نگفته الله)

حالا درد در این فضای سخن آنجایی است که مخاطب سوره همه ی توان وجودی خود که حب الخیر است را به سمتی غیر از خدا سوق داده است و نسبت به پروردگارش سست و رخوت دار و بی انگیزه است و انگیزه ای برای جلب پروردگارش ندارد.

(چرا خدا اینقدر ویژگی های این صحنه را تصویر کرده؟ برای اینکه مخاطب خود بتونه اون رو توی ذهنش بسازه.

چرا صبح؟ یک ویژگی ای دارد: روشنی صبح نه به اندازه ای هست که فالموریات قدحا دیده نشود و نه به اندازه ای تاریک است که فاثرن به نقعا دیده نشود. یعنی در دمادمی بین روشنی و تاریکی اتفاق می افتد که هم غبار و جرقه قابل دیدن باشد و هم اینکه خود صبح، فضای حرکت و نشاط است. و حالا در اوج هیجان و نشاط میگوید ان الانسان لربه لکنود و انه لحب الخیر لشدید و ...

اگر میخواست جمله ای متناسب با این قسم ها باشد، باید میگفت انه لحب الخیر لشدید. اما این آیه در آیه ی سوم قرار گرفت تا یک تناسبی بین قسم ها و جواب قسم برقرار شود. یعنی اگر میخواستم به جای رب، دنیا بگذارم، میگفتم: ان الانسان لحب الدنیا لشدید و این تناسب را برقرار میکردم. اما خدا میخواهد بگوید این انسانی که می بینی نسبت به پروردگارش بی انگیزه و کند است، نه به این معناست که توان وجودی او نسبت به خیرات اینگونه ساماندهی نشده؛ نه! با وجود اینکه تمام این توان را دارد، و انه لحب الخیر لشدید است اما لربه لکنود است و این است که درد ایجاد میکند.)

هرچه برایش منفعت مادی داشته باشد، ولو کم، اما انگیزه دارد اما وقتی به او گفته میشود که این حرکت میرود به سمت جلب رضایت خدا و اگر این کار را بکنی فلان قدر ملک اینطور میشن و اینها، اما انگیزه نسبت خیرات مادی که از جانب ربش باشد، ندارد. به سمت خدا حرکت نمیکند چون انگیزه ندارد.

لذا خدا، وقتی میخواهد انسان را متوجه پروردگار بکند و حرکت به سمت او، حتی اقل منافع مادی را برای مدتی از او دور بکند. میگوید ضیافت الله است به اینکه تو گرسنه و تشنه بمانی که به این اندازه هم مشغول دنیا نباشی. این تقابل بین دنیا و خدا و بین حرکت انسان به سمت دنیا و به سمت خدا، در این سوره میخواهد درمان بشود.

قسمت اول سوره، القای درد است! که طبیعی این بود که رب که منشاء همه ی خیرات است، انسان قوای درونی خود را مانند این اسب ها حرکت دهد به سمت رب، اما لربه لکنود است با اینکه لحب الخیر لشدید است.

یکی از مهمترین علت هایی که درمان اثر خود را نمیگذارد این است که مخاطب نسبت به درد توجیه نیست. گام اول این است که مخاطب نسبت به درد توجیه باشد. تا زمانی که درد را خوب نشناسید، درمان به جای درد نمی نشیند. اولین اقدام این است که انسان را با قسم هایی متوجه وضعیت نامطلوب خود بکند و با ایجاد تقابل بین لربه لکنود و لحب الخیر لشدید. و با به رخ کشیدن این صحنه در حرکت اسب ها که انسان این صحنه را سوق میدهد به سمت دنیا بر اساس اینکه لحب الخیر لشدید است و در عین حال لربه الکنود است و از این ابزار درونی، استفاده در حرکت به سمت پروردگارش نمیکند.

شان نزول میگه این قسم ها زمانی نازل شد که در غزوه ی ذات السلاسل، لشکریان علی ع یورش بردند و فاتح شدند. و خدا به اسب های این لشکریان، قسم یاد میکند. قبل از اینکه بخوایم توضیح بدیم که آیا این شان نزول درست است یا نه بدیم، میخواهیم تقابلی بین این فهم و این شان نزول برقرار کنیم:

چند سوال، ذهن مخاطب را به خود مشغول میکند (ذهن مخاطبی که سوره را فهمیده و حالا میخواهد ببیند چقدر شان نزول معتبر است. نه ذهن مخاطبی که اول شان نزول را دیده):

1. چرا به اسب های آنها قسم میخورد؟ اسب ها که اختیاری از خود در این حرکت نداشته اند و سواران آنها بوده اند که آنها را حرکت داده اند! خدا که میخواهد از جلالت شان این سپاه یاد بکند، چرا به ارزشمندتر که سواران این اسب ها هستند قسم یاد نمیکند؟
2. خب، فرض را بر این میگیریم که این قسم ها، همان اسب های سپاهیان هستند؛ این چه ربطی با ان الانسان لربه لکنود و دو آیه ی بعد دارد؟ اتفاقا باید مقام تجلیل و تعظیم را ادامه دهد!
3. این قسم ها که اینجا مطرح شده، بر فرض که اسب های حضرت علی ع و سپاهیان ایشان مدنظر باشد، چه چیزی را ثابت میکند؟

اولا که در آیات، اسمی از اسب ها که مال چه کسی هستند و کجا رفتند و ... نیامده. (از یک جریان تاریخی، پرده برمیداریم: در یک زمان هایی، شیعه در محدودیت و حصر بسیار سنگینی بود. مثلا زمان حجاج بن یوسف که شیعه بودن و علوی بودن جرم بود و میکشتند. در چنین شرایطی، بعضی از بارقه های غلو در این فضا شکل گرفت و در همین فضا بود که معصومین ع با امر غلو مقابله کردند. غلو، نه حتما به این معنا که یک عده مغرض چهره ی معصومین ع را خراب کنند؛ نه! گاهی نگاه های عامیانه که در حصر و فشار باشد، این عقده با غلو پاسخ میگیرد. در قرآن کریم هم آیاتی هست که از خود قرآن میشود فهمید که داره در مورد مقام و جایگاه ولایت صحبت میکند. سوره ی حجرات و فتح و محمد و... اثبات ولایت میکند. در چنین فضایی پرداختن به آیاتی که بودن و نبودن و اثبات و عدم اثباتش تفاوتی ایجاد نمیکند، جای شبهه است. مثلا میگوید اذا زلزلت الارض .... و قال الانسان مالها؛ و بعد روایت میگوید این انسان، علی ع است. ما باید از کیان قرآن محافظت کنیم و نتیجه اش این است که همه ی این استفاده ها به یک چوب رانده نمیشود. الان که استفاده های حق و باطل با هم قاطی شده، دشمن همه را با یک چوب میراند. اما اگر کسی آمد و استفاده های حق را پیدا کرد و اثبات کرد و از باطل جدا کرد و نشان داد این استنادها از سر تعصب صرف نیست، جواب و نتیجه میدهد)

پس این شان نزول ها ابتدائا با این آیات تناسب ندارد، اما بحثی داریم در قرآن در مورد روایات شان نزول که اصلا شان نزول یعنی چه؟ چه تفاوتی دارد با بعضی از تطبیق ها؟

بعضی از روایاتی که مطرح شده، به معنای شان نزول آیات نیست. گاهی در برهه هایی از تاریخ، اتفاقاتی می افتد که به جهت شباهتی که با بعضی از آیات دارد، آن آیات یادآوری میشود که به این، شان نزول نمیگویند. بعضاً، اینها با هم خلط شده است و همین مانع از فهم درست آیات میشود.

حالا سوره میخواهد درد را درمان کند: آن چه مشکلی است که سبب شده است انسان لربه لکنود است درحالیکه توان حرکت به سمت خیر را دارد و نسبت به حب دنیا شدت دارد و خیر را در دنیا دیده به جای اینکه در پروردگارش ببیند؟

آیات بعد میخواهد آن غفلت را برطرف کند:

افلایعلم اذا بعثر ما فی القبور

و حصل ما فی الصدور

ان ربهم بهم یومئذ لخبیر

او، از یک سیستمی غافل شده است. این افلا یعلم، مفهومش نشان میدهد که اگر این انسان این علم را داشت، گرفتار کنود بودن نمیشد. میگوید او کنود است، آیا نمی داند؟ یعنی اگر میدانست، کنود نمیشد.

چه چیز را باید بداند؟ (یک جمله ی شرطیه و جزاست): اذا بعثر ما فی القبور... آن هنگام که برانگیخته شود آنچه که در قبرهاست بیرون افکنده شود. (بُعثِر، یک فعل ترکیبی از بعث + عثر است. برانگیخته شدن + بیرون آمدن 🡨 همراه با برانگیخته شدن، از قبرها هم خارج میشوند) و حصل ما فی الصدور... و آنچه که در سینه هاست، آشکار و فاش شود. (حصّل، وقتی مغز دانه ای از داخل پوسته ی آن خارج شود) ان ربهم بهم یومئذ لخبیر...

نمیخواهد مخاطب را منحصر کند به سمت مخاطبینی که معاد را باور ندارند؛ نه! بلکه از این حقیقت غافلند. نسبت به ربی کنود هستند که در آن روز بزرگ بهم لخبیر است. اگر او بداند در این نظام عالم مدبری هست که فردا حساب و کتاب عالم در دست اوست، همواره در این دنیا، هوای نظر مدبر را دارد. چون حواسش نیست الان کنود است. چرا بی توجه است؟ چون به ظاهر نقشی برای رب قائل نیست. و الا اگر بداند او چه نقش مهمی دارد، همواره مشغول پاچه خواری او میشود! چون میداند ان ربهم بهم یومئذ لخبیر است.

این و حصل ما فی الصدور، ما را یاد انه علی ذلک لشهید می اندازد. میگه ما که داریم نماز می خونیم بابا؛ اما خودش میدونه قاموا کسالی هست. حالا روزی که دیگه نمیشه حاشا کرد وحصل ما فی الصدور.

چرا یومئذ لخبیر؟ مگه الان خبیر نیست؟ چرا، ولی الان آشکار میشود خبیر بودنش.

(شرمساری انسان در مقابل پروردگار از گذشته ی خودش، بزرگترین عذاب هاست)

(قلب، خودش عامل یک اتفاقاتی است و صدر، ظرف این اتفاقات است. قلب، پنهان کننده نیست ولی صدر هست)

از بین شرط و جزا، جزا اصالت دارد.